



خیزش 1388: بخش نهم، نگاهی به ریشه های بحران

کودتای "28 مردادی سال 1368" چرا و چگونه پدیدار شد؟

behroozarman@yahoo.com

پیش درآمد:

در بخش یکم به پاره ای از ریشه های تاریخی "خیزش 1388 و همسانی های آن با انقلاب مشروطه و بویژه نقش "پائینی" ها در آن پرداختیم. در بخش دوم، روند رویدادها، آرایش نیروهای سیاسی و اجتماعی، و نیز کنش ها و واکنش های "بالایی ها" و "پایینی ها" پیش از خیزش را، برش دادیم. در سومین پاره ی این کنکاش، لایه های اجتماعی، نهادهای پیوسته به آنان، و انگیزه های اقتصادی تنش های سیاسی در "بالا"، به ارزیابی سپرده شدند. بخش چهارم، به سرمایه گذاری های پنهان و آشکار در انتخابات چشم دوخته بود. پنجمین نوشتار افشاگری ها و روشنگری هایی را به تصویر می کشید که به "فعل شدن نظام" در آستانه ی انتخابات یاری رساندند. پاره ی ششم کوششی بود برای روشن نمودن گوشه هایی از انگیزه های ورشکستگی "نظام"، و نیز رویکردهای همراهان و ناهمراهان سامانه ی "ولایی" برای برون رفت از بحران، پیش از انتخابات. نوشتار هفتم از یک سو، گوشه هایی از سیاست های استعماری و نواستعماری و بازتاب های آن در ایران، و از سوی دیگر، پاره ای از نارسایی های نیروهای خواستار دگرگونی را پی کاوید. در بخش هشتم بویژه دو دیدگاه "ولایت مطلقه" و "ولایت عامه"، و پل های "تئوریک" و "پراتیک" میان دو نیروی شرکت کننده در جنبش، همانا "اصلاح طلبان" و "پراگماتیست" ها را بررسی نمودیم. این نوشتار به ریشه های "بحران" نقب زده و از یک سو، چرایی پیدایی و رشد دوباره ی نیروهای سنتی در تاریخ کنونی ایران را می جوید، و از سوی دیگر، چگونگی "عبور" این نیروها از نخستین بحران "ولایی ها" و "خط امامی ها" در آغاز انقلاب را پی می گیرد.

بخش نهم

"آقای هاشمی کابینه ی خود را شب 28 مرداد معرفی کرد. لذا این واقعه ای را که بیان می کنم، شاید مربوط باشد به حدود 25 مرداد سال 68. من نزد آقای هاشمی رفتم تا به ایشان بگویم آقای فلاحیان (وزیر اطلاعات هاشمی رفسنجانی که بخشی از قتل های زنجیره ای در درون و برون مرز، در برش وزارت او برنامه ریزی شد) به درد وزارت شما نمی خورد و به کارتان نمی آید ... در آخر صحبت ها به شوخی به ایشان گفتم، سه تا حرف در مورد کابینه شما می زنند. یکی اینکه می گویند کابینه ی شما 28 مردادی است، چون 28 مرداد آن را به مجلس معرفی می کنید. آن وقت ها شبهه می کردند که وقتی موسوی خمینی، یعنی امام، رفت، موسوی های دیگر هم رفتند. موسوی اردبیلی رفت، موسوی خوئینی ها رفت، مهندس موسوی رفت، فی الواقع شبه کودتایی صورت گرفته است. گفتم چون اپوزیسیون می گوید شبه کودتا شده و شما هم شب 28 مرداد کابینه ات را معرفی می کنی، امریکایی ها می گفتند که پول هایی را که نزدمان است، برمی گردانیم. ... منتها بیشتر حرف من با آقای هاشمی این بود که ایشان (فلاحیان) به کار وزارت نمی آید و این کار را نکنید ... خلاصه دیدیم نمی توانیم آقای هاشمی را راضی کنیم."

سعید حجاریان از کتاب "برای تاریخ"

ریشه های دومین "کودتای 28 مردادی" در تاریخ کنونی ایران را، می بایست در سال های نخستین انقلاب جست و جو کرد. از روزهای آغازین انقلاب، بویژه گروه توانمند رفسنجانی-عسکراولادی به مثابه ی سخنگویان برجسته ی دین سالاران و بازاریان، با بهره برداری ابزاری از "بحران" ساخته شده ی گروگان ها و جنگ ایران و عراق از یک سو، و یاری گرفتن از تندروانی چون خلخالی و لاجوردی و نیز کمک های کناری باندهایی چون "حجتیه" و "انصار بازار" از سوی

دیگر، نفوذ خود را گسترده بودند. اپوزیسیون واقعی و نه اپوزیسیون مورد نظر "خط امامی ها" - بسیار پیشتر از کودتای 28 مردادی رفسنجانی، گام به گام از پهنه ی سیاسی ایران پاک شده بود. این فرایند که از آغاز انقلاب با راندن و حذف نیروهای ملی و دمکرات، و از جمله زیر پوشش "انقلاب فرهنگی" و با آماج تواندهی به "حوزویان" در برابر "دانشگاهیان" خود نموده بود، در سال 67 به نقطه اوج خود رسید. تنها یک سال پیش از این کودتا، همزمان با پذیرش قطعنامه ی 598 شورای امنیت سازمان ملل برای پایان دادن به جنگ هشت ساله ی ایران و عراق، "هیات های مرگ" هزاران دگراندیش را در زندان های جمهوری اسلامی به قتل رسانده، و بدین گونه راهی خونین را برای زمامداری خودکامگان "ولایی" گشوده بودند.

کودتاگران، همزمان با سرکوب توده ها و سخنگویان رنگارنگ آنان، زمینه را برای چیدن نیروهای "دلخواه" خویش از میان بازاریان و بنیادخواران و سپاهیان در مهمترین نهادهای زمامداری، و بویژه برجسته ترین گلوگاه های اقتصادی چون بازرگانی درون و برون مرزی، نفت و بانک مرکزی فراهم می ساختند.

برای دستیابی به ریشه های رشد نیروهای سنتی در تاریخ کنونی ایران، و چگونگی پیدایی "کودتای نوین 28 مردادی" در کشورمان (که سنگ بنای "کودتای پنهان" اقتدارگرایان در سال 84 را نهاده بود)، نگاهی به گذشته بایسته است.

ستون های نگاهدار "نظام"

سه ستون اساسی که به ویژه از دهه ی چهل خورشیدی و در دوران انقلاب بهمن و کمی پس از آن شکل گرفت، به زیست خود با نوساناتی ادامه داد و با وجود همه ی تناقض های درونی، در شرایط ضرور کم و بیش یک دست عمل کرد، ماندگاری سامانه ی اسلامی مانده در ایران را تضمین کرده است. برای شناخت این سه جریان می بایست در گذار گذشته ره پیمود.

اگر به رویدادهای صد سال پیشین نگاهی گذرا بیاندازیم، با سه اندیشه ی ناسیونالیستی، به مثابه ی جهان بینی چیره ی سرمایه داری ایران در گذر از مناسبات فئودالی به ساختارهای نوین، روبرو می شویم. نخستین آن را ناسیونال-پادشاهی می نامیم که آمیزه ای بود از پاره ای باورهای پیش از اسلام با برداشت های کم رنگی از جهان بینی های عصر روشنگری در اروپا. این نگرش، پیش از روی کار آمدن دودمان پهلوی کم و بیش شکل گرفته بود.

جهان بینی دوران گذار، افزون بر این نگاه، دو جلوه ی دیگر نیز یافت. نخستین گرایش را ناسیونال-لیبرال و دومی را ناسیونال-سنتی می خوانیم. در شرایط غیر دمکراتیک کشور، این گرایش ها تنها با پرتویی ناروشن بر رویدادها و دگرگونی های جامعه ی آنگاه تابدند. اگر گرایش ناسیونال-لیبرال در بخش بزرگ خود همان جریانی بود که در آینده در پیکر جبهه ملی ایران به رهبری محمد مصدق رخ نمود، گرایش ناسیونال-سنتی در چارچوب جریان های ملی-مذهبی در زیر رهبری کاشانی و همراهانش و نیز بخش کوچکی از جبهه ملی که بعدها به صورت نهضت آزادی سامان گرفت، خود را آشکار کرد. به این نکته می توان توجه داشت که ناسیونالیسم پاره ای از کشورها با زمینه های بورژوا-ملاکی، در شرایط ویژه ای، کم و بیش گرایش هایی به مذهب نشان می دهد و در پیامد آن، به رشد نهادهای پیش-سرمایه داری و گاه نفرت و تعصب آیینی یاری می رساند.

انقلاب بهمن بخش بزرگی از این نیروها را به چالش کشید. در سال های نخستین جمهوری نوین، بافت زمامداری قطعاً روشن نشده بود و هنوز یک جریان، رهبری تمامی ارگان ها و نهادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را در اختیار مطلق خود نداشت. همین پیش زمینه ها، رشد و نمو فعالیت های سیاسی نسبتاً آزاد و کوتاه مدت را در جامعه بانی گردیدند. وجود این شرایط خود بازتابی بود از حضور گسترده ی همه ی نیروهای سیاسی از راست و میانه و چپ در سرنگونی پهلوی دوم.

پس از فروپاشی رژیم شاه تقریباً تمامی نیروهای شرکت کننده در انقلاب در فراندوم پیرامون جمهوری اسلامی شرکت کردند و در خطوط عمده به آن «آری» گفتند و بدین گونه به صورت قانونی نیز به درون مایه ی دین گرایانه ی جمهوری

نوین مهر تایید گذاشته شد با این وجود برداشت‌ها از محتوای آن، چه در درون نیروهای ناسیونال-لیبرال و ناسیونال-سنتی، و چه در میان چپ‌گراها، بسیار گوناگون بود.

در جریان انقلاب، نخست، جناح ناسیونال-پادشاهی که بخش بزرگ سرمایه‌ی مالی-صنعتی کشور را در اختیار داشت، از پهنه بیرون رانده شد و گام به گام بخش بازرگانی و بازار و نیز خرده‌بورژوازی سنتی جانشین آن شد. بیشتر شاخص‌های اقتصادی در دسترس، رشد روزافزون بخش خدمات به ویژه زیربخش بازرگانی و واسطه‌گری پس از سال 1357 را به اثبات می‌رسانند. با روی کار آمدن زمامداران تازه، نخستین گروهی که به دشمنی با جمهوری نوین کشانده شد، جناح نخست بود که بخش بزرگی از سرمایه‌ی خود را در ایران از دست داد، ولی با بیرون بردن پاره‌ای از سرمایه‌های خود در ماه‌های پیش از سرنگونی شاه و کمی پس از آن، به اپوزیسیون سلطنت طلب در خارج از کشور تبدیل شد.

واکنش ناسیونال-لیبرال‌ها در برابر این رویدادها اما، گونه‌گون بود. بخشی از آنان به روشنی به مخالفت با گرایش‌های دین‌سالارانه و انحصار جویانه، و نیز دگرگونی‌های اقتصادی نوین در ایران پرداختند و همراه با سلطنت طلب‌ها به اپوزیسیون پیوستند. این دسته بیشتر همان گروهی بودند که از آغاز دهه‌ی چهل نیز با موج اسلامی خمینی مخالفت کرده و با جریان‌های هوادار اصلاحات ارضی و نوسازی شاه بیش و کم همراهی داشتند. از دیدگاه اقتصادی نیز سرمایه‌ی بخشی از آنان با سرمایه‌ی بورژوازی مالی-صنعتی حاکم در دوران شاه به هم آمیخته بود.

در این میان واکنش چپ‌گرایان در مجموع خود، با واکنش ناسیونال-لیبرال‌ها همانند بود. بخشی از نیروهای چپ، جذبش اسلامی را بیگانه با برنامه‌ها و خواسته‌های خود دانست و به مخالفت با آن پرداخت و در نتیجه خیلی زود مورد پیگرد قرار گرفت. بخش بزرگ‌تر آن، پایه‌ی ارزیابی خود را بر "نبرد که بر که" میان "خط امامی‌ها" و "سازش کاران" استوار کرد و امیدوار بود در فرایند دگرگونی‌های اجتماعی، بخش رادیکال ناسیونال-سنتی بتواند آرمان‌های توده‌های شرکت‌کننده در انقلاب را در زمینه‌ی عدالت اجتماعی پیاده کند. علیرغم موضع‌گیری همراه با مدارا، ولی انتقاد آمیز این نیروهای چپ در برابر جمهوری اسلامی، در روند انحصاری شدن دستگاه زمامداری، آنان نیز تحمل نشدند و پیگردها و سرکوب‌های گسترده، شامل آن‌ها هم گردید.

بخش دیگری از ناسیونال-لیبرال‌های ایران با حفظ انتقادات خود، برای مدتی با سیاست‌های جمهوری اسلامی همراهی کرد و با شتاب‌گیری گرایش‌های انحصاری، به درجه‌های گوناگون در برابر دستگاه تازه ایستاد. پاره‌ای در خارج از کشور بخشی از اپوزیسیون جمهوری خواه و مشروطه خواه را پایه گذاشتند و برخی در ایران به مخالفت کم و بیش جدی و سازمان یافته با جمهوری اسلامی روی آوردند. از میان آنان می‌توان به داریوش فروهر اشاره کرد که همراه با همسرش به شیوه‌ی دلخراشی از سوی ماموران جمهوری اسلامی به قتل رسید.

پایگاه‌های "ولایت اسلامی"

دستگاه تازه‌ی زمامداری، بیشتر، منافع و خواست‌های بورژوازی و خرده بورژوازی را که در پیوند با بخش‌های غیرتولیدی و بازار بود، بازتاب می‌داد، به گفته‌ی دیگر، واپس مانده‌ترین بخش سرمایه‌داری ایران. سه گروه کلی را می‌شد در این ساختار برجسته کرد. گروه نخست به «خط امامی» معروف بودند و چهره‌هایی مانند بهشتی، خامنه‌ای و رفسنجانی از میان آنان بودند. گروه دوم به لیبرال‌ها (و بعدها اصلاح طلب‌ها) شهرت یافتند و سخن‌گوی آنان بیشتر مهدی بازرگان (وبعداً خاتمی) بود.

گروه سوم که گرایش رادیکال‌تری از خود نشان می‌داد، شخصیت‌هایی مانند آیت‌الله طالقانی و سازمان مجاهدین را در بر می‌گرفت. گروه سوم خیلی زود از پهنه‌ی سیاسی رانده شد و در جریان درگیری‌های دوسویه، بیش از همه‌ی گروه‌های سیاسی پس از سرنگونی شاه کشته داد و در پیامد این رویدادها، رهبری بازمانده‌اش در عراق جای گرفت و به رویکردهای نظامی بی‌برآیندی بر علیه جمهوری اسلامی در درازای جنگ ایران و عراق روی آورد.

بیشترین تاثیر بر روند رویدادهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایران را، دو گروه نخست داشتند. از دیدگاه اقتصادی، درگیری‌ها میان این دو جناح در دوران «عبور از بحران» ها بویژه بر سه محور پایه‌ای می‌چرخید: نخست وزارت نفت، دوم

بازرگانی داخلی و خارجی و سوم بانک مرکزی. از دیدگاه سیاسی و نظامی، رویارویی‌ها بویژه بر سر کنترل دولت، مجلس، دادگستری و ارتش بود. در این کشاکش، بخشی از "خط امامی‌ها" گام به گام جایگاه خود را استوارتر ساختند و مهمترین اهرم‌ها را در اختیار گرفتند و در این میان، بخش کوچکتري از گلوگاه‌های اقتصادی و سیاسی نصیب اصلاح طلبان شد در روند دگرگونی‌ها پس از جنگ تاکنون، در این موزاییک سیاسی دگرديسي هائی رخ داد. بخشی از نیروهای سنتی و وابسته به ارگان‌های نظامی و بنیادها، به گروه "تندروان یا اقتدارگرایان" شهره شدند، بخشی از آنان بر گرد "سنای" تشخیص مصلحت گرد آمده و با اجرای نقشی مردم فریبانه "پراگماتیست" نام گرفتند، و گروه سوم که کمتر از دو نیروی دیگر در هرم سیاسی و اقتصادی تاثیر داشت، جناح "اصلاح طلب" خوانده شد و رل "اپوزیسیون" را به عهده گرفت. این سه نیرو، سه ستون اساسی بودند که رژیم جمهوری اسلامی را در مجموع خود استوار می ساختند.

تا پیش از خیزش هشتاد و هشت و جدایی بخش ساختارشکن اصلاح طلبان از بدنه ی "ولایت"، درگیرهای درونی این جریان‌ها در خطوط عمده باز می گشت به سهم آنان در قدرت، میزان کنترل شان بر اقتصاد، و به ویژه درجه ی دسترسی اشان به درآمدهای نفتی و گازی و بازارهای سرمایه گذاری در ایران و خارج از کشور. آماج این دسته بندی‌ها، نمایش کمدی-گونه ای از "دمکراسی" کشورهای صنعتی با حزب‌هایی چون محافظه کارها و لیبرال‌ها و سوسیال-دمکرات‌ها در ایران بود.

پاسبانان این "نظام ولایی" تا پیش از تنش‌های سال 1388، از دو "بحران" بزرگ عبور کرده بودند. نخستین بحران با سال‌های آغاز انقلاب، و دومین بحران با برش دولتمداری اصلاح طلبان پیوند داشت. برای بهره گیری از آزمون‌های دو خیزش گذشته، و نیز جلوگیری از بازخوانی اشتباه‌های پیشین، نگاهی به این دو فرایند پرتنش، یاری دهنده است. (در این نوشتار، بحران نخستین به ارزیابی سپرده می شود)

نخستین بحران "ولایی‌ها" و "خط امامی‌ها"

"خط امامی‌ها" و خواستاران "ولایت مطلقه" یا "ولایت عامه" ی اسلامی، و خاصه گروه رفسنجانی-عسکراولادی (یا گروه دین سالاران و بازاریان)، در روند بیرون راندن همه سویه ی دگراندیشان غیرخودی و گاه خودی، از پهنه های اقتصادی-سیاسی، و پیش از آنکه زیر پوشش نهاد "ولایت" اختیارات گسترده ای به چنگ آورند، موقتا "حزب" گرا شدند و علیرغم مخالفت‌های آغازین خمینی، سرانجام اجازه ی وی را برای پایه گذاری "حزب جمهوری اسلامی" دریافت کردند. این نیروها در کنار پایه گذاری حزب نوین، در تشکیل "سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی" که به گفته ی رفسنجانی "وزنه ای کارآمد در معادلات سیاسی" برای مبارزه با "هیاهوی سیاسی گروه‌های کمونیست و التقاطی" بود نیز، نقش بازی کردند. این گروه، بخش ویژه ای از وظایف در پیوند با خنثی سازی مخالفین سیاسی، و نیز سازماندهی آشکار و پنهان چماقداران برای حمله به اجتماعات مردم و منتقدین را بر عهده گرفته بود.

محسن رفیق دوست در کتاب خاطرات اش، پیرامون چگونگی پیدایی این "وزنه های کارآمد نظام" می نویسد: "یک نیروی تشکیلاتی دیگر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود که از اتحاد گروه‌های مختلف چون صف، منصورون، موحدین، فلق، فلاح، امت واحده و بدر ایجاد گردیده بود. از اوایل انقلاب بحثی در گرفته بود درباره این که حالا که منافقین و مجاهدین خلق در برابر انقلاب ایستاده‌اند یک نیروی نظامی تشکیل شود تا با نظام باشد، این بحث‌ها قبل از تشکیل سپاه پاسداران بود، ولی جلساتشان تا بعد از انقلاب هم ادامه داشت و در خیابان دکتر شریعتی و در ساختمان D که مال سپهبدکیا بود برگزار شد. عده‌ای از افرادی که در این گروه‌ها نبودند هم در جلساتشان که به صورت متناوب برگزار می‌شد، شرکت می‌کردند که از آنها به بنی صدر، آقای غرضی، ابوشریف (عباس زمانی)، جلال‌الدین فارسی و خودم اشاره می‌کنم. این بحث‌ها تشکیل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را به دنبال داشت که از سران آن می‌توان به شهید محمد بروجردي اشاره کرد."

محمد ملکی نخستین رییس دانشگاه تهران پس از انقلاب، گوشه های دیگری از این فرایند را به تصویر می کشد: "روزی به من که در مقام ریاست دانشگاه مشغول کار بودم خبر دادند عده‌ای با جیب و ماشین‌های مسلح به انواع سلاح‌ها وارد

دانشگاه شده‌اند. با عجله خودم را به نزدیک زمین چمن (محل فعلی نمازجمعه) رساندم. معلوم شد فرمانده در یکی از جیب‌ها قرار دارد، خودم را به او نزدیک کردم دیدم ابوشریف (عباس زمانی) است. او را از پیش از انقلاب در اروپا دیده بودم، اعتراض کردم که مگر شما نمی‌دانید طبق قوانین بین‌المللی ورود به مراکز علمی از جمله دانشگاه‌ها با اسلحه ممنوع است؟ با عجله گفت: می‌دانیم اما امروز قرار است با سخنرانی بنی‌صدر تأسیس «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» اعلام شود. ما بلافاصله دانشگاه را ترک خواهیم کرد. به این ترتیب دومین تشکل برای تکمیل در دست گرفتن کامل قدرت بوجود آمد. آنگونه که بعدها دیدیم حزب جمهوری اسلامی تمام ارگان‌های سیاسی، و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، مراکز امنیتی و اطلاعاتی و بعدها نظامی و انتظامی را زیر سلطه خود قرار دادند. لازم به یادآوریست که دکتر بهشتی در تأسیس حزب جمهوری نقش اصلی را بعهده داشت و آقای مطهری آنگونه که اخیراً فرزندشان ادعا کرده‌اند در بوجود آوردن سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بسیار موثر بوده‌اند. با تأسیس این دو تشکل، مقدمات در دست گرفتن تمام اهرم‌های قدرت بوسیله روحانیون بنیادگرا فراهم شد، اما نهاد دانشگاه حاضر به پذیرش این امر نبود.

حزب جمهوری اسلامی که در بنیان‌گذاری آغازینش بهشتی - پس از سفر چندماهه به اروپا و آمریکا !!! - نقش ویژه بازی کرد، علیرغم پشتیبانی معنوی و مادی از یورشگران اسلامی به دگراندیشان، بیشتر برای بیرون راندن رقیبان داخلی مانند "نهضت آزادی" و "حزب خلق مسلمان" و شخصیت‌هایی مانند طالقانی از پهنه‌ی های سیاسی، و همچنین اقتصادی - اجتماعی، طراحی شده بود. در لیست چهل نفره‌ی پایه‌گذاران این حزب، "اکثر قریب به اتفاق آنان یا روحانی یا از افراد مولفه‌ی اسلامی بودند"، همانا از میان دین سالاران و بازاریان. رفسنجانی در کتاب "انقلاب و پیروزی" در گفتگوی خود با خمینی با اشاره به حضور کم‌رنگ "شورای انقلاب"، و با گلایه از اینکه "عملاً اعضای نهضت آزادی (یا به گفته او «یک حزب کوچک») بیکره‌ی دولت را تشکیل می‌دهند"، برنامه‌ی خود و یارانش را برای در اختیار گرفتن کامل "مسئولیت کشور" به خوبی آشکار کرده بود.

پایان موقت حزب - گرایي "خط امامی ها"

این "حزب" گرایي گروه رفسنجانی - عسکروالادی و و همراهان بازاری اما، چند دمی ادامه نیافت. پس از "تثبیت انقلاب" و "انقلاب فرهنگی" (بخوان سرکوب های خونین، با نقطه‌ی اوج آن، کشتار هزاران زندانی دگراندیش در سال 67)، و بهره‌گیری های بایسته از این حزب برای خانه‌تکانی های درونی و کنار گذاشتن پاره‌ای از مذهبی‌ها و ملی - مذهبی‌ها و لیبرال - مذهبی‌های ناسازگار (خودی های آن - گاه)، و نیز ریشه‌کشی منتقدان و دگراندیشان بیرونی (غیرخودی های همه - گاه)، و سپس چیرگی همه‌سویه بر نهادهای زمامداری، این ارگان "از خاصیت خود افتاد و قدرت تاثیرگذاری" اش از دست رفت.

"سردار سازندگی"، به گفته‌ی خود "فیتیه" ی حزب جمهوری اسلامی را کم کم پایین کشید، اما به دست "گروه های پنهانی" اش، "فیتیه" ی غول های انحصاری و انگلی - وارداتی و متکی بر بوروکراسی فاسد دولتی و بنیادها و موقوفه‌ها و نهادهای نظامی - دین سالار را به چاه های نفت و گاز متصل نمود، تا در پرتو آن "عالم اسلام" و "استکبار"، "منور" گردد. دومین "کودتای 28 مردادی" کشورمان در سال 1368، برآیندی بود از این گونه دگرپرسی های اجتماعی - اقتصادی.

بازتاب سیاست های انحصاری - بازاری گروه رفسنجانی - عسکروالادی، پس از قبضه کردن قدرت و "عبور" خون آلود "از بحران" نخستین، ورشکستگی همه‌سویه‌ی اقتصادی بود. پس لرزه های این ورشکستگی مالی و بروز ناآرامی‌ها در پایان دوره‌ی دوم ریاست جمهوری از یک سو، و ترس از تکرار رویدادهای آغاز انقلاب از سوی دیگر، او و "گروه های پنهانی" اش را، به تروریسمی کور در درون و برون مرز و ادار نمود. اوج رسوایی خارجی دوره‌ی ریاست جمهوری او (و کم مانند در تاریخ ایران)، حکم دادگاه برلین، شهره به "دادگاه میکونوس" بود که نه تنها بازتاب های سیاسی، بلکه برآیندهای اقتصادی چندی داشت.

در هشت سال ریاست جمهوری، "سردار سازندگی" نه فقط در زمینه‌ی بازسازی خرابی های جنگ و برآورده کردن شعارهای دادخواهانه‌ی انقلاب گام استواری برداشت، بلکه یک دستگاه بوروکراتیک گسترده و فاسد دولتی و نیمه دولتی

با بدهی خارجی بالا را نیز به ارمغان نهاد. دو رکورد تاریخی وی عبارت بودند از، نخست، رساندن تورم در کشور به مرز 50 درصد، و دوم، رساندن بدهی خارجی به حد 23 میلیارد دلار. برندگان سیاست "درهای باز" او، از یک سو، کنسرن های جهانی، و از سوی دیگر، بازاریان بزرگ و بنیاد-موقوفه خواران فربه و پاسداران بالاجایگاه بودند. در این ورشکستگی ها و نابسامانی ها، عواملی مانند کنار گذاردن شمار زیادی از کارشناسان دگراندیش و دلسوز، رشد هر چه بیشتر گرایش های پیش سرمایه داری و سنتی، توانگیری بازرگانی انگلی-وارداتی، هرج و مرج در بیشتر ارگان های تصمیم گیری، و گسترش امکانات سوء استفاده و فساد نقش بازی کردند.

در این فرایند، دستگاه دولتی و نیمه دولتی و بویژه بنیادها، علیرغم انتظارات مردم، به بنگاههای ناکارآمدی تبدیل شدند که بدون پشتوانه ی مالی-حقیقی از توانایی اداره خود برنمی آمدند. افزون بر آن، رشد دستگاه بوروکراتیک، به دلیل بافت ناهنجار آن، علیرغم شعار "عدالت اجتماعی"، نه تنها نتوانست در شکاف طبقاتی کاهش ایجاد کند، بلکه شکاف موجود را نیز افزایش داد و پایگاه اجتماعی رژیم را تنگ تر کرد.

تنگ شدن پایگاه اجتماعی، رشد کمی و کیفی نیروهای نظامی و نیمه نظامی را در پی داشت. در آغاز، نقش تعیین کننده را در روند گسترش حضور ارگانهای نظامی در کنش و واکنش های اجتماعی، جنگ هشت ساله ی ایران و عراق بازی کرد. در جریان جنگ، در کنار سپاه پاسداران، سازمان هایی مانند بسیج و کمیته و نهادهای نظامی و نیمه نظامی دیگر تشکیل و تقویت شدند و حضور آنان نه تنها در جبهه ها، بلکه در زندگی روزمره ی شهروندان نیز افزایش یافت. دو عامل به این روند، ژرفا و تداوم بخشیدند. نخستین و شاید برجسته ترین آن با تنگ تر شدن گام به گام پایگاه توده ای دستگاه زمامداری اسلامی در ارتباط بود. دومین عامل با افزایش توان اقتصادی نهادهای نظامی و بویژه سپاه پاسداران پیوند داشت.

تیول داری "ولایی"

شیوه ی اداره ی این نهادها و بنیادها، همچون پاره ای از دیگر نهادهای نیمه دولتی و دینی و موقوفه ای، با شیوه ی اقطاع داری دوره ی سلجوقی که در برش زمامداری قاجارها کم و بیش بازسازی شد، همسانی هایی داشت. این نوع اداره ی نهادهای سرکوبگر و سنتی و نیمه مستقل را، می توان گونه ای از تیول داری سنتی-خودگردان و نظامی-اقتصادی ارزیابی کرد. درجه ی رشد این گونه کانون غیر "دیوانی" (غیردولتی)، وابسته است به چگونگی پیوند میان نهاد زمامداری و توده ها. بدین معنا که کاهش پایگاه مردمی، بیشتر، رشد ارگان های مستقل را در پی دارد.

این یکان های خودمحور اما، بویژه نظامی اشان، "شمشیر داموکلسی" هستند نه تنها بر سر توده ها، بلکه بر سر سازندگانشان. نمونه های گوناگون آن را می توان در اروپا از جمله در پایان امپراتوری روم باستان، و در ایران در دوره هایی چون مقدونیان و امویان و عباسیان نگرست. برای نمونه، توان گیری ترکان در دستگاه ارتشی خلفای عباسی و واگذاری اقطاع به آنان، زمامداری عملی آنان را در پی داشت. بخشی از نگرانی های پراگماتیست ها چون رفسنجانی و همراهانش از تندروان، و نیز تندروان پاسدار و غیرپاسدار از گروه رفسنجانی را، افزون بر بازی های سیاسی، می توان در همین چارچوب، همانا جنگ و گریز متقابل در تاراج درآمدهای ملی یا "سهم خواهی" های درونی، ارزیابی کرد. این دسته های بازاری-بنیادی-سپاهی، از 713 میلیارد دلار درآمدهای ایران پس از انقلاب تا سال هشتاد و هفت، 126 میلیارد دلار را در دوره ی رفسنجانی، 270 میلیارد دلار را در برش دولتمداری خاتمی، و 270 میلیارد دلار را نیز پس از "کودتای پنهان" احمدی نژاد از سال 84 به تاراج برده اند. وجه برجسته ی سیاست های "درهای باز" در هر سه دوره ی پراگماتیست ها و اصلاح طلب ها و تندروها، به گونه ی عمده، در آینه ی ورود کالاهای مصرفی و ناسرمایه ای توسط بازاریان و انحصارگران بزرگ، چهره نمود.

برآیند تندیرویهای "خط امامی ها" و "ولایی ها" - دست در دست هم و با رویکردهایی چون گروگان گیری و ادامه ی بیهوده ی جنگ ایران و عراق - عبارت بودند از زیانی نزدیک به 592 میلیارد دلار به اقتصاد کشور که حدود 210 میلیارد دلار آن را می توان خسارت های مستقیم به زیرساخت های کشور مانند ماشین آلات، ساختمان، تجهیزات، مواد اولیه، کالاها و دیگر

ثروت های اقتصادی، به ویژه در پایان جنگ، ارزیابی کرد. هزینه ی بخش دوم جنگ ویرانسان، ولی هدفمند سران جمهوری اسلامی پس از آزادی خرمشهر را میشود نزدیک به 400 میلیارد دلار تخمین زد. همراه شدن عملی سنتگرایان اسلامی با کنسرن های نظامی-نفتی جهانی و کوشش آنان در تاراج درآمدهای نفتی راه، علیرغم همه ی شعارهای "ضدامپریالیستی"، داده های زیر روشن تر می کنند: مجموع درآمدهای نفتی دو کشور، ایران میان سال های 1919 تا 1988 و عراق میان سال های 1931 تا 1988 برابر بودند با تنها 400 میلیارد دلار. به دیگر سخن، تندروان "خط امامی" و "ولایی" در آغاز انقلاب، نه تنها همه ی درآمدهای نفتی چندین ساله ی ایران و عراق را برباد دادند، بلکه دو کشور را چنان ویران نموده و بحران اقتصادی-اجتماعی دو همسایه را چنان ژرفا بخشیدند، که می توان بخشی از "ریشه های" حضور نظامی نیروهای بیگانه در منطقه و اشغال عراق راه، در این "زهر نوحی" سنتگرایانه جست و جو کرد. اگر پس از آزادی خرمشهر، پیشنهاد عربستان سعودی برای پایان جنگ و پرداخت خسارت 70 میلیارد دلاری به ایران -که از پشتیبانی صدام نیز برخوردار بود- از سوی "امام" و اکثریت "خط امامی ها" پذیرفته می شد، روند رویدادهای باختر آسیا دیگرگونه هاشور می خورد. در پی این "سیاست ها" و تندروی های "ولایی ها" و "بحران" های دنبال آن، در گذر زمان، و با توان گیری هر چه بیشتر "گروه های پنهان" اقتصادی، نیاز به ارگانهای نظامی گوناگون مانند سپاه و بسیج و کمیته برای مقابله با ناخرسندی و پایداری زنان، جوانان، کارگران، دانشجویان و جنبشهای قومی و دینی و غیره، به یک ضرورت گریزناپذیر تبدیل گردید. دشواری کار، کم کم به آنجا کشید که برای تقویت بنیه ی ارگانهای سرکوب گر، بهره گیری از انگیزه های مالی برای جلب نیروی تازه ضروری تر گردید و در کنار آن، استفاده از اراندل و اوباش و نیروهای مزدور یا افراطی خارجی نیز در دستور کار قرار گرفت.

در بستر ناخرسندی های فزاینده ی اجتماعی-اقتصادی و بن بست های روبنایی، بناچار جرقه ی اصلاحات، بویژه از سوی رفسنجانی و همراهانش و نیز "توافق های خارجی"، و آن هم، تنها به خرمن دل های بخش کوچکی از "خودی" های ناخرسند زده شد، ولی گشش گشش هیزم اش راه توده ها از جان مایه گذاشتند و در این راه، باز هم از کشته پشته ساختند.

کیست که نداند

در آستانه ی شانزده آذر روز دانشجو، بخشی از ارزیابی دکتر محمد ملکی، کهنسال-مرد فرهیخته و دلیری را که در پشت میله های زندان های "حوزویان"، درد می کشد، می آوریم، که برای روشن نمودن رویکردهای پیشین "خط امامی" های دیروز و "ولایت مطلقه" یا "ولایت عامه" خواهان امروز (یا زمینه سازان عملی دومین کودتای 28 مردادی در تاریخ کنونی مان) آموزنده است.:

"برای ریشه یابی آنچه موجب شد تا روحانیون به قدرت رسیده ۲۸ سال قبل دانشگاهها را به روی استادان و دانشجویان ببندند، اشاره های به برخورد و مخالفت شدید این جماعت با تأسیس مدارس جدید و دسترسی مردم به علوم و اندیشه های نوین ضروری بود. اما برای بهتر روشن شدن وقایع تاریخی صد و پنجاه سال اخیر ایران و ماهیت تزویرگران، بی مناسبت نمی بینم به نظرات یکی از روحانیان (رفسنجانی) پیش از رسیدن به قدرت در باب تأسیس مدارس جدید از جمله دارالفنون اشاره ای داشته باشم: «کیست که نداند ام الامراض ملت های عقب نگهداشته شده جهل است؟ کیست که نداند علت تفوق چند کشور بزرگ بر سه میلیارد جمعیت دنیا همان برتری دانش و علم و صنعت است؟ مقصد و هدف امیرکبیر این بود که در این مدرسه تمام فنون جدیدی که هنوز به طور کلاسیک، یا اصلاً به ایران نیامده بود، در این مدرسه تدریس شود و بهمین جهت نام آنرا دارالفنون نهاد». باید از آقای اکبر هاشمی رفسنجانی در همین قسمت از این یادداشت پرسید، کیست که نداند بزرگترین مخالفان تأسیس مدارس جدید در ایران پیش و پس از امیرکبیر طبق آنچه اسناد می گوید، روحانیت و هملباسهای شما بودند و هم آنها بودند که تمام تلاششان حفظ مکتب خانه ها و حوزه های مذهبی برای تربیت «علما» بود و از اینکه توده های مردم باسواد شوند و از جهل و ناآگاهی بیرون بیایند نگران بودند. کیست که نداند روحانیت بنیادگرا با رسیدن به قدرت کامل چه بلایی بر سر دانشگاهها و مدارس و معلمان آورد. کیست که نداند آنچه امروز «نظام ولایتی» (نگارنده): "نظامی" که هنوز هم نیروهای رنگارنگ سستی مان در درون و بیرون آن، دست در دست کنسرن های جهانی و

بلندگوهای پرکارشان، در اندیشه ی "حفظ اش" از راه پیوند "اصلاح طلبان" و "پراگماتیست" ها هستند) با دانش، دانشگاه، علم، عالم و معلم و استاد می‌کند، دنباله همان رفتار نیست که با امیرکبیرها و «رشدیه»ها کردند و کیست که نداند یکی از عوامل مهم بستن دانشگاهها در سال ۵۹ جناب هاشمی رفسنجانی بوده است ... ۲۸ سال پیش دانشگاهها را بستند و در گوش آقای خمینی خواندند تا بگویند «دانشگاه را به اطاق جنگ تبدیل کرده‌اند» و این گفته ایشان را در کتابهای درسی آوردند تا برای دانش آموزان بستن دانشگاهها را توجیه کنند. اما دیدیم و دیدید همان دانش آموزان وقتی وارد دانشگاهها شدند در مقابل نظام ایستادند و دو رئیس‌جمهور فریبکار، خاتمی و احمدی‌نژاد، را از دانشگاه بیرون کردند و فریاد زدند که دانشگاه جای دروغگویان آزادی و عدالت‌گش نیست.

نگارنده از زبان این دربند، در گوش "چشم بستگان" دیروز و "نیم بسته چشم گشودگان" امروز، می‌خواند:

سخت،

باوری بود

که چشم بسته ساختید و

تنها پای کوبیدید

تا آواز قلب‌ها کنید.

تلخ،

دردی بود

که آفریدید

و تا نیم بسته چشم گشودید

آدمی را در غبار غمش یافتید.

(این نوشتار ادامه دارد)

دکتر بهروز آرمان

www.b-aman.com

خیزش 1388، بخش نهم ولایت مطلقه، ولایت عامه و خیابان های رشک برانگیز ایرانی :

http://www.b-arman.com/html/khizesh_8.html

خیزش 1388، بخش هفتم قباله ی مملکت به نام کیست :

http://www.b-arman.com/html/khizesh_7.html

خیزش 1388، بخش ششم پاسخی به یک شلاق تاریخی:

http://www.b-arman.com/html/khizesh_6.html

خیزش 1388، بخش پنجم افشاگری های اقتصادی و پیامدهای آن:

http://www.b-arman.com/html/khizesh_5.html

خیزش 1388، بخش چهارم بخت آزمایی خونین انتخاباتی با دلارهای نفتی:

http://www.b-arman.com/html/khizesh_4.html

خیزش 1388، بخش سوم کهنه ثروتمندان و نو ثروتمندان رویاروی هم:

http://www.b-arman.com/html/khizesh_3.html

خیزش 1388، بخش دوم آرایش نیروها:

http://www.b-arman.com/html/khizesh_2.html

خیزش 1388، بخش یکم خامی های تهرانیان:

http://www.b-arman.com/html/khizesh_1.html

نگاهی به تاریخ پانصد سال گذشته و ویژگی های آن

http://www.b-arman.com/html/t-part_3.html

"رگبار مسلسل برای چه!"

<http://www.b-arman.com/html/ragbar.html>

درباره عوامل بازدارنده ی رشد در سامانه ی کنونی و از آن میان "بنیادها":

<http://www.b-arman.com/html/bonyad.html>

پیرامون نقش نفت در فرایندهای اقتصادی و اجتماعی و سیاست های منطقه ای:

<http://www.b-arman.com/html/a-naft.html>